

چهارشنبه ۹۷/۱۱/۱۰ (جلسه ۴۲۴)

مرحوم آخوند کلام را در کفایه در سه مطلب منعقد کرده است:

اول: در بیان معنای صیغه ی نهی. مطلب دوم: فرق بین امر و نهی و این که چرا امثال نهی در ترک جمیع افراد است؟ به خلاف امثال واجب که به اتیان صرف الوجود است. مطلب سوم: آیا اگر یک بار نهی را عصیان کرد، باز ترک باقی افراد لازم است یا نیست؟

### مطلب اول

سه قول وجود دارد:

قول اول: مرحوم آخوند و مشهور

معنای صیغه ی نهی، طلب الترك و ان لا يفعل است. بنابر این فرقی بین معنای امر و نهی نیست و معنای هر دو، طلب است منتها امر، طلب الفعل است و نهی، طلب الترك است.

قول دوم: محقق عراقی و محقق ایروانی و ظاهرا محقق اصفهانی:

معنای نهی متفاوت است با معنای امر و امر، طلب الفعل است و نهی، زجر از فعل است و کراهت از فعل است. به بیان دیگر امر دلالت می کند بر نسبت ارسالیة و بعثیة و نهی، دلالت می کند بر نسبت زجریه.

قول سوم: قول مرحوم آقای خوئی: معنای امر و نهی، نه طلب است و نه زجر بلکه امر به معنای اعتبار فعل به ذمه ی عبد است و ابرازش و نهی، به معنای اعتبار مکلف است محروما عن الفعل و ابرازش یا اعتبار حرمان مکلف از فعل و ابرازش.

برای اثبات این قول سوم، دو کار باید صورت بگیرد: یکی این که دو قول اول رد شود. دیگری اثبات مدعا و بیان دلیل برای آن.

رد دو قول اول: مرحوم آقای خوئی برای رد آن دو قول، فقط یک کلمه می فرماید که وقتی مولی اعتبار کرد فعل را به ذمه ی عبد و ابراز کرد، خود این اضراب یا افعل، مصداق طلب است و چیزی که

خودش مصداق طلب است، چطور می تواند در معنای طلب استعمال شود؟ یا صیغه نهی وقتی استعمال شود در حرمان مکلف از فعل و ابراز شود، خودش مصداق زجر است و چطور ممکن است که در معنای زجر، استعمال شود؟

بعد می فرماید و جوب به معنای اراده ی مولی هم نیست و حرمت به معنای کراهت نیست زیرا اراده ی مولی به فعل غیر تعلق نمی گیرد چون اراده به فعل اختیاری تعلق می گیرد و اراده ی غیر، برای شخص، اختیاری نیست.

ان قلت: فعل همه ی مخلوقات برای خداوند سبحان مقدور است.

قلت: درست است ولی در صورت اراده ی او، جبر می شود.

ان قلت: اراده ی تکوینی منجر به جبر می شود نه اراده ی تشریحی زیرا اراده ی تشریحی به این معناست که اراده کند که عبد به اراده ی خودش انجام دهد.

قلت: این کلمات بی معناست زیرا اگر خداوند اراده کرده، آیا عبد می تواند تخطی کند یا نه؟ اگر خداوند اراده کرده است، دیگر عبد اختیار ندارد و لفظ اختیار است و واقعش جبر است.

اما چرا معنای حرام به معنای اعتبار حرمان مکلف است؟

این واضح است و به همی ن جهت به آن حرمت می گویند. یعنی مکلف محروم است از فعل. و جوب را به این جهت و جوب می گویند که وجوب به معنای ثبوت است و فعل بر ذمه ی مکلف ثابت است.

کلام محقق ایرانی در رد طلب الترك

ایشان می فرماید چون ترك، يك امر عدمی است و عدم نمی تواند متعلق اراده واقع شود. عدم، علت ندارد. این تسامح است. عدم علت وجود، علت عدم است. اراده به امر وجودی تعلق می گیرد. به امر عدمی تعلق نمی گیرد. لذا معنا ندارد که بگویید معنای نهی، طلب الترك است.

اشکال بر آقای خوئی:

این که چطور معنای صیغه ی امر، طلب الوجود است یا نهی طلب الترك است با این که خود این مصداق طلب است: ما نفهمیدیم چه اشکالی دارد؟ عقلا محال است؟ صیغه افعال در معنای طلب استعمال شود و بعد خودش هم مصداقش باشد؟

ش: اتحاد حاکی و محکی عنه می شود؟

جواب: اتحاد نیست! اگر مقصود طلب انشائی است: خود حاکی، محکی عنه ش معنایش است. اگر طلب فعلی هم هست که حاکی و محکی عنه دو چیز است چون طلب، یک امر نفسانی است و این طلب انشائی، حکایت از آن می کند. حاکی لفظ است و خیلی از الفاظ است که خودش مصداق خودش هم هست مثل معنای کلی که خودش مصداق کلی هم هست. معنای صیغه ی افعال، خودش مصداق طلب هم هست.

اما این جمله که ایشان ادعا می کند فعل در امر، اراده ی مولی نیست ما هم شاید تا شش هفت سال پیش نظرم آن بود که اراده نیست و الا منجر به جبر می شود و اشکال بر محقق عراقی کرده، ناتمام است و حق با محقق عراقی است چون یک سوال از شما می کنیم: الآن اگر مکلف، علم پیدا کرد به وجوب صلاة جمعه. شما می گوئید صلاة جمعه وجوبش منجز است. اگر جهل داشت می گوئید تنجیز ندارد. این یک کلمه که قبول دارید.

کلمه ی دیگر، می فرمایید وجوب یک مبدا دارد و یک منتها. مبداش این است که باید مصلحت در فعل باشد، ملاک باشد. منتها این است که غرض مولی این است که عبد انجام دهد. این غرض مولی یعنی چه؟ معنای می خواهم انجام دهی چیست؟ خلاصه فرق بین وجوب منجز و غیر منجز در چیست؟ در غیر منجز می گوئید مولی غرض ندارد. غرض ندارد یعنی چه؟ خلاصه شما فرق بین امر نفسی و غیر نفسی را چه می دانید؟ می گوئید در آنجا از عبد می خواهد و اینجا نمی خواهد. این می خواهد یک امر تکوینی است نه اعتباری. این می خواهد یعنی چه؟ اگر در لفظ اراده مشکل دارید خوب به کار نبرید. اگر می خواهید در موارد احکام تکلیفیه چیزی غیر از اعتبار فعل بر ذمه ی عبد و ابرازش

چیز دیگری نیست؟ چطور شما این حرف را معنا می کنید؟ می خواهد یک امر تکوینی است. امور نفسانی قابل تشخیص نیست.

بله ممکن است آقای خوئی بفرماید عرفا نمی گویند اراده می کنیم ولی میگویند می خواهم این را دعوا نداریم. هر چند واضح نیست. خواست غیر از اراده است؟ خوب چه فرقی هست؟ همانطور که می خواهم انجام دهم همانطور از غیر می خواهد. لفظ اراده را نگویند. ولی حقیقت اراده با خواستن چه فرقی دارد؟

اما این که معنای وجوب اعتبار فعل است به ذمه عبد از کجا؟ آقای صدر نقض می کند «ربنا اغفر لنا» اغفر امر است و آیا به ذمه ی خداوند می گذاریم غفران را؟

اما آقای صدر این محذور ندارد چون این به ذمه گذاشتن که جسارت نیست. ولی عمده این است که به ذمه گذاشتن از ارتکاز عرف به دور است و عرف آن را نمی فهمد. در نهی هم همینطور است. این که محروم از فعل است با طلب ترک هم می سازد چون وقتی طلب می کند ترک را می گویند محروم از فعل است.

این که محروم ایروانی فرموده که اگر بگویید طلب الترتک اراده به ترک تعلق نمیگیرد غلط است چون بحث ما در معنای لغوی نهی است. منافات ندارد که معنای لغوی نهی طلب الترتک باشد چون این طلب، طلب انشائی است ولی مکلف بخواهد آن را امثال کند کف نفس و زجر از فعل داشته باشد. به چه دلیل باید معنای صیغه نهی همانی باشد که اراده به آن تعلق میگیرد؟

آقای صدر به جای این براهین سه منبه ذکر کرده که معنای نهی طلب الترتک نیست:

منبه اول: لا تضرب را می گویند یعنی طلب ترک ضرب. پس اینجا سه تا معنا داریم یک طلب، یک ترک، یک ضرب. می آییم به لاتفعل. لا تفعل یک ماده دارد و یک هیئت. ماده دلالت بر طبیعت می کند (ضرب تنها) و هیئت هم که معنای حرفی دارد. ترک از کجا درآمده؟ چون آن هم باید دالی داشته باشد.

ان قلت: طلب الترك مجموعش معنای هیئت است یعنی هیئت دلالت می کند بر طلب الترك. در طلب الوجود کار راحت است. چون می گوئیم اضرب طلب الوجود است، هیئت دلالت بر طلب می کند و ماده هم دلالت بر صلاه می کند. وجود از کجا در آمده؟ وجود راحت است می گوئید همیشه عناوین و ماهیات و طبایع مشیر به وجود اند. می گوئید آب بیاور. نمی گوئید وجود آب بیار اما عناوین مشیر به عدم نیستند. لذا اگر بخواهیم درست کنیم باید بگوئید دال بر آن هیئت است. هیئت این مجموع را می فهماند.

قلت: این که معنای حرفی متعلقش یک معنای اسمی باشد، بعید از اذهان است.

این هم آقای صدر برای نوشتن خوب است. یعنی چه بعید است؟ اگر هیئت که معنای حرفی دارد معنایش طلب الترك باشد چه مشکلی دارد؟ اشاره ای هم نکرده که مقصودش چیست. این منبه نیست مصادره است.

منبه دوم: وقتی می گوئید طلب الترك یک نسبت ناقصه بین طلب و ترک هست. در واقع باید معنای هیئت یک نسبت ناقصه ای که آن نسبت ناقصه معنای اسمی کنارش باشد، آن هم باید دلالت کند. و این را هم می فرماید از معنای حرفی خیلی بعید است.

ما این را هم نمی فهمیم چه بعدی دارد؟ اگر کسی بگوید هیئت لا تفعل دلالت بر طلب الترك دارد چه بعدی دارد؟ اگر می خواهید بگوئید خلاف وجدان و ارتکاز است، این که منبه نشد. نکته ای نشد. این همان ادعای دیگران است.

منبه سوم: نهی با من یا عن متعدی می شود و حال آن که طلب با عن متعدی نمی شود. می گوئید نهیت عن الخمر ولی نمی گوئید طلبت عن الخمر.

این هم که آقای صدر درست نیست. ذهب به با اذبه معنایش یکی است. پس باید بگوئید چون ذهب با به متعدی می شود معنایش با اذبه یکی نیست چون با باء متعدی نمی شود. منافات ندارد که با دو چیز متعدی شوند و حال آن که معنایشان واحد باشد. مگر اگر یک مترادف با یک چیز متعدی شود باید مترادف دیگر هم با آن متعدی شود.

به نظر ما به اذهان طلب الترك نزدیکتر است مضافا به این که عرف این را نمی فهمد چون ثمره عملیه ندارد. نزن را می گوید یعنی ترک کن. شرب خمر را ترک کن. و ثمره ی علمیه هم که ندارد. فرمایش آقای خوئی که خیلی دور از وادی است. این دو هم وجهی ندارد. اینها چون در سیره عقلا فرقی ندارد خودشان هم تشخیص نمی دهند. زجر را عوام تشخیص نمی دهند. خلاصه به طلب ترک از زجر نفس و کف نفس و اینها نزدیکتر است.

### مطلب دوم:

مرحوم آخوند می فرماید معنای امر و معنای نهی یکی است. امر یک هیئت دارد و یک ماده دارد. ماده دلالت بر طبیعت می کند و هیئت دلالت بر طلب الوجود می کند. نهی هم همینطور. ماده دلالت بر طبیعت و هیئت دلالت بر طلب الترك می کند. خوب پس چرا امر بوجود بوجود احد افراده ولی نهی یمثل بترك جميع افراده؟ این اختلاف از کجا آمده؟

می فرماید این اختلاف نه به خاطر ماده است و نه هیئت بلکه این اختلاف به خاطر حکم عقل است. او می گوید صرف الوجود طبیعت را می خواهم و نهی می گوید عدم صرف الوجود طبیعت را می خواهم. عقل است که می گوید صرف الوجود طبیعت با یک وجود محقق می شود و عدم آن با عدم همه ی وجودات محقق می شود. و الا نه در لفظ نهی استغراق افتاده و نه در امر، صرف الوجود افتاده.

حاج شیخ اشکال کرده. آقای خوئی هم همان را بدون نسبت ذکر کرده. حاج شیخ می فرماید اصلا محال است که معنایی وجودش به یک وجود باشد و عدمش به عدم جميع افرادش باشد چون نقیض کل شیء رفعه. بدیله. نقیض اول وجود، اول ترک است نه جميع التروك و الا لازم می آید وجود و عدم جمع شوند اجتماع نقیضین شود چون ممکن است دو تا را ترک کند و دو تا را بیاورد. هم وجودش هست و هم نقیضش. اگر امر تعلق بگیرد به صرف وجود متعلق با یک وجود محقق می شود و اگر تحقق بگیرد به صرف الترك، با یک ترک محقق می شود. لذا اگر یک خمر را ترک کند و لو همه را بخورد، امثال لا تشرب الخمر را کرده. کما این که اگر این طبیعت، وجود استغراقیش یعنی همه ی وجوداتش طلب شود باید همه ی وجوداتش را بیاورد. نهی هم

می شود ترک همه ی وجودات. قضیه عقلی امر و نهی فرق نمی کند. این حرف غلط است که صرف وجود طبیعت به یک وجود باشد و صرف ترک طبیعت، به ترک همه ی افراد باشد.

آقای خوئی می فرماید وجه دلالت صل بر صرف الوجود و دلالت لاتشرب بر ترک همه ی وجودات این است که ما باشیم و مقدمات حکمت، صل مقتضای مقدمات حکمتش این است که هیچ قیدی در متعلق اخذ نشده است. لا تشرب الخمر هم معنای مقدمات حکمتش این است که هیچ قیدی در خمر اخذ نشده است. اما این که صرف الوجود یا همه ی وجودات یا صرف الترتک یا همه ی تروک را می خواهد از قرینه ی خارجیه استفاده می شود و آن این است که امر تابع مصالح است و معمولاً مصلحت در یک وجود و صرف الوجود است مثلاً یک نان بخورد سیر می شود. ولی مفسده انحلالی است و همه ی وجودات مفسده دارد.

اشکال بر کلام آقای خوئی: اگر کسی اشعری شد و مصالح و مفسد را قبول نداشت در لاتشرب الخمر چه می گوید؟ آیا آنها از نهی، ترک جمیع الافراد می فهمند یا نمی فهمند؟ اگر بفرمایید نمی فهمند مکابره با وجدان است و اگر بفرمایید می فهمند، سرش چیست؟ شما باید سری بیان کنید که هم بر مسلک اشاعره باشد و هم بر مسلک عدلیه.